

شخصیت و اهلیت حقوقی دولت در فقه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۳/۰۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۱۴ سید ضیاء مرتضوی*

چکیده

از نیازهای حیاتی جوامع کنونی، اعتبار داشتن شخص حقوقی در کنار اشخاص حقوقی است. اما به رغم پذیرش اصل شخصیت حقوقی در منابع فقهی و وجود مصادیق آن در دوره تشریع و پیش از آن، در منابع فقه استدلالی گذشته، نگاه مستقلى به آن صورت نگرفته و فقط در دوره معاصر و به دلیل گسترش نیاز به این تأسیس حقوقی، کم و بیش به آن توجه شده است. در کنار بررسی این موضوع به صورت عام، شخصیت حقوقی دولت که به صورت خاص از سوی برخی فقها مواجه با انکار و تردید است و در نتیجه در موضوع مالکیت دولت یا برخی مؤسسات دولتی مانند بانکها، نگاه متفاوتی دارند، نیازمند بررسی جداگانه است. نگارنده در این مقاله هم زمان با بررسی پیشینه، گفته ها، مبانی و ادله آن، به شخصیت حقوقی دولت نیز به صورت خاص پرداخته است. پس از بررسی چند مفهوم کلیدی در بحث و اشاره به پیشینه پذیرش شخصیت حقوقی دولت از نگاه حقوق، به بررسی و تبیین ادله ای پرداخته شده که به صورت عام یا خاص بر اعتبار شخصیت و اهلیت حقوقی دولت از نگاه فقهی دلالت می کند. پیداست پذیرش شخصیت حقوقی برای دولت، صرف نظر از شخص حاکم، آثار فقهی و حقوقی در موضوع مالکیت و ضمان و ذمه و مانند آن دارد که نشان دهنده اهمیت بحث و مدعا می باشد.

واژگان کلیدی: دولت، حکومت، شخص حقوقی، شخصیت حقوقی، مالکیت دولت.

۱. شخص

«شخص» واژه‌ای عربی است و در اصل به هر چیزی گفته می‌شود که دارای ارتفاع و برجستگی باشد. به انسان نیز وقتی سیاهی او از دور نمایان می‌شود، شخص گفته شده است (فراهیدی، ۱۴۱۰ق: ج ۳، ص ۱۶۵؛ ابن فارس، ۱۴۰۴ق: ج ۳، ص ۲۵۴). در فارسی، انسان، تن انسان، و کالبد مردم از معانی رایجی است که برای واژه «شخص» گفته شده است (دهخدا، ۱۳۷۳: ج ۹، ص ۱۲۵۰۶؛ معین، ۱۳۶۴: ج ۲، ص ۲۰۳۲). در دانش حقوق «شخص» به کسی گفته می‌شود که دارای حق و تکلیف است که همان شخص حقیقی است (عمید، ۱۳۸۹: ۷۳۵). چنان‌که به هر چه که موضوع حقوق و تکالیف باشد، گرچه شخص حقیقی انسان نباشد، شخص حقوقی گفته می‌شود و این گسترش مربوط به قرن اخیر دانسته شده است (لنگرودی، ۱۳۸۱: ج ۳، ص ۲۲۴۹). بنابراین شخص حقوقی گاه در برابر شخص حقیقی که به آن شخص طبیعی نیز گفته می‌شود، به کار می‌رود و گاه اعم از آن است و شامل شخص حقوقی به معنای خاص، یعنی شخص اعتباری و معنوی، و شخص حقیقی و طبیعی هر دو می‌گردد؛ چنان‌که می‌توان مرده را به لحاظ گذشته آن شخص حقیقی و به اعتبار وضع کنونی اش شخص حقوقی شمرد (همان: ج ۳، ص ۲۲۵۰-۲۲۵۱).

۲. شخصیت

«شخصیت» که مصدر ساختگی است، در کنار معانی هم‌خانه‌ای چون شرافت، درجه، منش و مجموعه‌ی خصائص شخصی، به اصل وجود و ذات هر شخص نیز گفته می‌شود (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ج ۹، ص ۱۲۵۰۷؛ معین، ۱۳۶۴: ج ۲، ص ۲۰۳۲؛ عمید، ۱۳۸۹: ۷۳۵). در حقوق نیز عنوانی انتزاعی از شخص است که در دو معنا به کار می‌رود: موضوع حق و تکلیف واقع شدن انسان و غیر انسان، و عنوان انتزاعی برای مجموعه‌ی امور مربوط به ذات و عَرَض انسان از نظر حمایت قانون از آنها. اصطلاح حقوق شخصیت مربوط به همین معنای

دوم است (لنگرودی، ۱۳۸۱: ج ۳، ص ۲۲۵۱-۲۲۵۲).

۳. شخصیت حقوقی

اصطلاح مرکب «شخصیت حقوقی» که وصفی انتزاعی از شخص حقوقی است، دو گونه کاربرد دارد. در یک کاربرد، همان اهلیت و شخصیت ویژه انسان مورد نظر است، از این رو که انسان به عنوان انسان، دارای اهلیت و شخصیتی می باشد که به واسطه آن دارای حقوق و تکالیفی است و حق و تکلیف از موضوعات حقوقی است، بنابراین گفته می شود انسان دارای شخصیت حقوقی است. چه اینکه وقتی در ماده شش اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است «هر کس حق دارد که شخصیت حقوقی او در همه جا به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود» ناظر به همین معنا و کاربرد است. پس «شخصیت عبارت از قابلیت است در انسان که بتواند در جامعه دارای تکلیف و حق گردد و آن را به واسطه یا بدون واسطه اجرا نماید». به عبارت دیگر شخصیت حقوقی به معنای «صلاحیت دارا شدن حقوق و تکالیف و نیز صلاحیت اجرای آنها» می باشد (مؤتمنی، ۱۳۷۵: ۲۲۵) و از آنجا که این قابلیت از سوی خدای تعالی به اعتبار طبیعت انسانی انسان به او داده شده، انسان را شخص طبیعی نامیده اند.

از سوی دیگر در جامعه شاهد بخش دیگری از حقوق و تعهدات هستیم که موضوع آن اشخاص طبیعی و حقیقی نیست. مؤسسات، شرکت ها و جمعیت های تعریف شده از این قبیل است. این مؤسسات و جمعیت ها دارای اهلیت و شخصیت حقوقی می باشند اما نه به دلیل شخصیت حقیقی و طبیعی خود، بلکه از سوی قرارها و اعتبارات عقلایی و قانونی که آنان را به مثابه یک شخص در نظر گرفته است. آنها «دارای دارایی، حقوق و تکالیفی هستند که به کلی از دارایی، حقوق و تکالیف افرادی که آنها را تشکیل داده اند، مشخص و مجزا می باشد. عقود و قراردادهایی منعقد می کنند، برای دفاع از حقوق خود در دادگستری طرح

دعوا می نمایند و نیز ممکن است مسئولیت پیدا کنند» (همان). در عرف حقوقی ما به این گونه مؤسسات و جمعیت ها اشخاص حقوقی گفته می شود. این معنای دوم برای شخصیت حقوقی است که در ماده ۵۸۸ قانون تجارت نیز آمده است: «شخص حقوقی می تواند دارای کلیه حقوق و تکالیفی شود که قانون برای افراد قائل است، مگر حقوق و وظایفی که بالطبع فقط انسان ممکن است دارای آن باشد مانند حقوق و وظایف اُبوت و بُنوت و امثال آن».

«شخص حقوقی» به عنوان یک اصطلاح، در معنای خاص خود به رغم اینکه دارای شخصیتی اعتباری و حقوقی است، اما به عنوان یک واقعیت اجتماعی معرفی شده که اراده مخصوص به خود را دارد و این اراده از اراده افراد تشکیل دهنده آن جداست و می تواند دارای حق و تکلیف شود (ر.ک: فرج اللهی، ۱۳۸۸: ۲۸). دیگری نوشته است: «شخص حقوقی به کسی گفته می شود که بتواند دارای حق گردد و عهده دار تکلیف شود و بتواند آن را اجرا نماید» (امامی، ۱۳۵۶: ج ۴، ص ۱۵۰). برای شخص حقوقی در این معنا ویژگی هایی چون مالک بودن نسبت به اموال خود، برخورداری از کیفیت و امتیاز فردیت و ابدیت، و داشتن ذات قانونی؛ یعنی پدیداری به موجب قانون را بر شمرده اند (مهاجرین، ۱۳۷۳: ۷۷-۷۹). این است که برخی منابع داخلی و خارجی «شخص حقوقی» را عبارت از تشکلی دانسته اند که در چارچوب شرایط و ضوابط قانونی از اجتماع اشخاص حقیقی یا حقوقی، به هدف تحقق مقاصد اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، حرفه ای، شغلی و مانند آن به وجود می آید و قابلیت دارا بودن حق و تکلیف را دارد (فرج اللهی، ۱۳۸۸: ۲۹).

بنابراین شخصیت حقوقی در کاربرد دوم خود، وصف و عنوانی انتزاعی از شخص حقوقی در معنای خاص آن است و در برابر شخصیت حقیقی و طبیعی که محدود به شخص انسان زنده است، به کار می رود و از هر شخص حقوقی غیر انسان که بتواند موضوع حق و

تکلیف قرار گیرد و اهلیت تملک و تصرف در دارایی و حقوق را دارا باشد، انتزاع و بر آن بار می‌شود و این امر طیف گسترده‌ای از عناوین حقوقی مانند موسسه، شرکت، شهرداری، دولت و اجزای آن، کشور، بانک، دانشگاه و مسجد، و نیز عناوینی کلی مانند فقراء، بیماران، سادات، علماء و نمازگزاران را که در فقه از آن با تعبیر «جهات عامه» نام برده می‌شود، در بر می‌گیرد. آنچه موضوع این مقاله است، همین معنا و کاربرد است. با این حال یادآور می‌شود در فقه، به جز آنچه در برخی آثار و مقالات معاصر سراغ داریم، اصطلاح خاص «شخصیت حقوقی» یا «شخص حقوقی» به کار نرفته و موضوع بحث یا حکم قرار نگرفته است.

۴. دولت

واژه «دولت» در ریشه لغوی مترادف با واژه «حکومت» نیست اما در معنای اصطلاحی و کاربرد، گاه به یک معنا گرفته می‌شود و کاربرد یکی به جای دیگری حتی در سطوح تخصصی، امری شایع است. چنان‌که در عرف کنونی عرب‌زبانان، دولت به معنای نظام حاکم و حکومت به معنای خاص قوه مجریه به کار می‌رود؛ عکس آنچه در عرف ما رایج است. احمد بن فارس برای «دال» و «واو» و «لام» دو ریشه معنایی ذکر کرده است؛ یکی دگرگونی چیزی از جایی به جای دیگر است و «تداول» و «دولة» و «دولة» از این ریشه می‌باشد، و دیگری ناتوانی و سستی (ابن فارس، ۱۴۰۴ق: ج ۲، ص ۳۱۴). برخی معنای دوم را نیز به معنای نخست برگردانده‌اند (ر.ک: مصطفوی، ۱۴۰۲ق: ج ۳، ص ۲۸۱). واژه‌شناسان دیگر نیز اصل این معنا را در سخن خود آورده‌اند، چنان‌که ابن منظور به نقل از زجاج و نیز ابن اثیر «دولة» را انتقال از حالی به حال دیگر شمرده و در بیانی دیگر انتقال از وضع سخت به آسایش را «دولة» دانسته‌اند (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۱۱، ص ۲۵۲؛ ابن اثیر، ۱۴۱۸ق: ج ۲، ص ۱۴۱). زبیدی نیز تحولی را که در یک زمان رخ می‌دهد و روزگار از فلاکت و ناراحتی

به خوشحالی و شادمانی می‌رسد «دولة» شمرده است (زبیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۱۴، ص ۲۴۵). دولت در این معنا به خود فعل و جابه‌جایی که معنایی مصدری است گفته می‌شود، نه دستاورد آن که معنایی اسمی است، چنان‌که برخی واژه‌شناسان چنین فرقی را میان «دولة» و «دولة» گذاشته، اولی را در معنای مصدری دیده و دومی را چیزی شمرده‌اند که جابه‌جا می‌شود، یعنی معنای اسم مصدری (ر.ک: جوهری، ۱۳۹۹ق: ج ۴، ص ۱۶۹۹؛ راغب، ۱۴۱۲ق: ۳۲۲؛ ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۱۱، ص ۲۵۲). برخی نیز یکسان دیده و یا با تردید گذشته‌اند (ر.ک: راغب، ۱۴۱۲ق: ۳۲۲؛ ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۱۱، ص ۲۵۲؛ زبیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۱۴، ص ۲۴۵). هر چه باشد، شکی نیست که دولت در غالب کاربردهای گذشته و حال، معنای اسمی دارد و از آنجا که هر حکومتی وقتی پدید می‌آید، همراه آن وضع تازه‌ای نیز پدید می‌آید، به آن «دولت» گفته شده است.

برخی به استناد منابع اسلامی گفته‌اند تعبیر «دولت» نخستین بار در آغاز دوره عباسیان، توسط ابوالعباس سفاح به کار رفته و آنان می‌خواستند با کاربرد آن نشان دهند عصری تازه و متمایز از دوره امویان آغاز شده است (ضمیریه، ۱۴۲۸ق: ۶۸). سفاح پس از به قدرت رسیدن عباسیان، در سخنرانی مسجد کوفه این واژه را به کار برد (طبری، ۱۳۸۷ق: ج ۴، ص ۳۴۷؛ نیز نگاه کن کاربرد آن توسط منصور عباسی در برابر ابوالعباس: همان: ۳۷۳). اما او اگر هم چنین انگیزه‌ای داشته، باید گفت این واژه پیش از آن، در معنای اصطلاحی سیاسی خود کاربرد داشته است؛ مانند آنچه از امیرالمؤمنین (ع) (سید رضی، ۱۴۱۴ق: خ ۲۰۷، ص ۲۵۱) یا از امام باقر (ع) در آموزش خطبه نماز جمعه (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۳، ص ۴۲۴) نقل شده است. چنان‌که ظاهر سخن پیامبر اکرم (ص) که در منابع اهل سنت آمده، همین است (ر.ک: هندی، ۱۴۱۳ق: ج ۳، ص ۵۰۰). این نشان می‌دهد این واژه در معنای اصطلاحی آن از پیش از اسلام کم و بیش به کار می‌رفته و مردم با آن آشنا بوده‌اند.

در تعریف اصطلاحی دولت شاهد تعریف‌های چندی هستیم، اما باید توجه داشت که بخشی از این اختلاف به قلمرو کاربرد این دانش واژه برمی‌گردد. این واژه در سه یا چهار سطح معنا و کاربرد دارد:

الف) آنچه در بخشی یا بیشتر تعاریف موجود موضوع سخن است «دولت - کشور» می‌باشد و نه دولت به معنای هیئت حاکمه و نظام سیاسی اداره کشور که گاه از آن با تعبیر «دولت - حکومت» یاد می‌شود. وقتی در منابع فارسی یا در منابع عربی جدید که این واژه نوعاً به معنای «حکومت» است، در تعریف دولت گفته می‌شود: «گروهی از مردم‌اند که در سرزمینی معین زندگی می‌کنند و یک قدرت بر آنان حکومت می‌کند» (ر.ک: ضمیریه، ۱۴۲۸: ۶۹؛ و نیز: عثمان، ۱۹۹۱: ۱۹) یا «گروهی از مردم که به صورت ثابت در سرزمینی معین ساکن‌اند و تابع قدرتی برترند» (ر.ک: ضمیریه، ۱۴۲۸ق: ۶۹) یا «گروهی مستقل از انسان‌ها که در سرزمینی معین به صورت دائمی زندگی می‌کنند و دارای دو طبقه حکومت‌کننده و حکومت‌شونده‌اند» و مانند آن (ر.ک: حربی، ۲۰۰۹: ۳۹؛ و نیز: آقابخشی، ۱۳۸۶: ۵۵۹۹).

پیداست که این تعاریف ناظر به امری فراتر از دستگاه حاکمیت و مدیریت کشور است و ذکر رکن «مردم» و «سرزمین» این معنا از «دولت» را در نظر دارد (برای آگاهی از مجموعه‌ای از تعاریف حقوقی، ر.ک: عالم، ۱۳۷۳: ۱۳۷-۱۳۶). چنان‌که مترادف شمردن واژه «امت» با «دولت» در برخی نوشته‌ها مربوط به همین سطح از کاربرد واژه «دولت» است (ر.ک: ضمیریه، ۱۴۲۸ق: ۶۸). برخی منابع نیز به رغم ذکر دو کاربرد دیگر، نشان داده‌اند که اصل معنای اصطلاحی واژه را همین می‌دانند؛ زندگی جمعی از افراد در سرزمینی معین و تابع یک قدرت عمومی از خود (ر.ک: لنگرودی، ۱۳۷۲: ۳۱۴). به هر حال دولت در این سطح مترادف «کشور» (ر.ک: آقابخشی، ۱۳۸۶: ۲۷۵ و ۱۴۷) یا بسیار نزدیک به هم (قاضی،

۱۳۷۳: ۱۲۳) و دارای سه رکن اصلی است: مردم، سرزمین و حکومت. برخی علاوه بر حکومت، رکن «حاکمیت» را نیز افزوده‌اند (از جمله ر.ک: عالم، ۱۳۷۳: ۱۴۴).

ب) سطحی دیگر از کاربرد واژه «دولت» محدود به معنایی هم‌ردیف حکومت و هیئت حاکمه است که دربردارنده همه ارکان و اجزای حکومت می‌شود و وصف بارز آن حاکمیت و سلطه در روابط داخلی و بین‌المللی است؛ چنان‌که وقتی گفته می‌شود دولت ایران عضو سازمان ملل متحد است، مقصود همین معناست (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۴۱-۴۲؛ نیز برای دو معنا ر.ک: علی‌بابایی، ۱۳۶۹: ۳۰۳؛ قاضی، ۱۳۷۳: ۱۲۴؛ همو، ۱۳۹۰: ۵۴). پیداست دولت در این معنا بدون لحاظ مردم و سرزمین مصداق بیرونی ندارد و منشأ قدرت و قلمرو سلطه و حاکمیت آن، این دو رکن است؛ اما از نظر مفهومی، محدود به همان قوای حاکم و قدرت سیاسی است که در برابر ملت مسئول یا خدمتگزار است و در عرض ملت قرار می‌گیرد.

اگر دولت در تعریف نخست را چنان‌که معروف است، دارای سه یا چهار رکن بدانیم، دولت در این معنا و تعریف، یک رکن و ضلع آن به شمار می‌رود و ازاین‌رو در مقایسه با آن معنایی «خاص» خواهد بود؛ همان‌که در مقایسه با کاربرد سوم، به آن عنوان عام داده شده است (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۴۱). برخی با این تعبیر که کاربرد این واژه در این معنا نیز دیده شده این تعریف را برای دولت به حاشیه برده‌اند (لنگرودی، ۱۳۷۲: ۳۱۴) اما اگر هم در گذشته چنین بوده، اما می‌دانیم اینک کاربرد در این معنا امری شایع و فراوان است؛ تا جایی که برخی صاحب‌نظران با این بیان که در زبان حقوقی ما «دولت» به دو معنای خاص و عام به کار می‌رود، کاربرد آن در معنای عام را همین معنا شمرده‌اند (ر.ک: کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۴۱)؛ شاید به این علت که تعریف نخست بیشتر ناظر به عرف و علوم سیاسی است تا حقوقی. با این حال برخی دیگر دولت را در معنای جدید، فقط به همین معنا گرفته و

گفته‌اند: دولت، ساخت قدرتی که در سرزمین معین بر مردمان معین، تسلط پایدار دارد و از نظر داخلی نگهبان نظم به شمار می‌آید و از نظر خارجی پاسدار تمامیت سرزمین و منافع ملت و یکایک شهروندان خویش است. این ساخت قدرت به صورت نهادها و سازمان‌های اداری، سیاسی، قضایی و نظامی فعلیت می‌یابد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد از تعریف نخست فاصله گرفته و به معنای دوم نزدیک شده یا رسیده‌اند. اینان معتقدند در گذشته که با لحاظ مبانی مشروعیت حاکمیت، تفکیک قوا امری بی‌موضوع بود، میان مفهوم حکومت و دولت فرقی نبود؛ اما با پیدایش مفهوم جدید ملت که کلیت انسانی تاریخ‌مند و پایدار شمرده می‌شود، دولت نیز ساخت قدرتی پایدار شناخته شده است که بنا به اراده ملت، برای حفظ نظام کشور و دفاع از سرزمین و مردمان آن بر پا می‌شود (ر.ک: آشوری، ۱۳۷۰: ۱۶۲-۱۶۳).

به هر حال دولت در این سطح همان مفهوم حکومت با قوای سه‌گانه آن و معادل «Government» می‌باشد و در ساده‌ترین وجه، تشکلی سیاسی تعریف شده که صلاحیت عالی خود را در قلمرو سرزمین مشخص برقرار کرده و از طریق مجموعه‌ای از نهادهای ثابت اعمال اقتدار می‌کند و از ویژگی‌های کلیدی آن اعمال حاکمیت است (هیوود، ۱۳۷۸: ۵۷).

ج) واژه «دولت» در سطحی ویژه‌تر کاربرد فراوان دارد. این سطح از کاربرد برخاسته از تقسیم وظایف نظام سیاسی و حکومت و احتمالاً در پی پذیرش اصل تفکیک قوا می‌باشد. دولت در این کاربرد فقط شامل مراکز و سازمان‌های اداری و اجرایی می‌شود و به‌عنوان قوه مجریه، در برابر دو قوه دیگر قرار می‌گیرد که امروزه نوعاً علاوه بر آن، در دو قوه قانونگذاری و قضایی متمرکز می‌گردد و مترادف «هیئت وزیران» است و این معنا و کاربردی «خاص» یا «اخص» به شمار می‌رود (ر.ک: کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۴۱؛ لنگرودی،

۱۳۷۲: ۳۱۴؛ قاضی، ۱۳۷۳: ۱۲۴). اگر ارکان «دولت» در معنای نخست را سه رکن مردم، کشور و حکومت بدانیم و «دولت» در معنای دوم را متشکل از سه قوه «تقنینی»، «قضایی» و «اجرایی» تقسیم کنیم، می‌بینیم که «دولت» در هر یک از سطوح سه گانه، یک ضلع از سه ضلع به شمار می‌رود.

۵) برخی دولت را به معنای ایالت نیز دانسته‌اند؛ یعنی یکی از واحدهای تشکیل دهنده کشوری که دارای حکومت فدرال است (آقابخشی، ۱۳۸۶: ۶۵۲).

در این مقاله همانند بسیاری دیگر از موارد، مقصود از دولت در معنا و سطح دوم است. البته «دولت» در هر یک از سه سطح یادشده، مفهومی اعتباری است و منشأ اعتبار آن، فقه یا حقوق است.

۵. حکومت

حکومت از نظر ریشه‌ای، چنان که ابن فارس خاطر نشان ساخته، به معنای منع است. اگر به دهنه اسب و مانند آن نیز «حکمة» گفته شده از همین باب است؛ چون مانع خودسری حیوان است. حتی بر همین قیاس به حکمت نیز «حکمت» گفته شده چون مانع نادانی است. به هر حال جزء نخستین مشتق‌ها در این معنا همان «حکم» است که عبارت است از: منع از ستم (ابن فارس، ۱۴۰۴ق: ج ۲، ص ۹۱). ابن منظور و زبیدی نیز همین نکته را در ریشه‌یابی معنای حکومت، از اصمعی نقل کرده‌اند (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۱۲، ص ۱۴۱؛ زبیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۱۶، ص ۱۶۰). وقتی گفته می‌شود: «اِحْتَكَمَ فِی مَالِهِ»، یعنی حکم وی در مال خودش نافذ است و به معنای اسمی و نتیجه آن «أَحْکَمَةُ» و «حُکُومَةُ» گفته می‌شود (فراهیدی، ۱۴۱۰ق: ج ۳، ص ۶۷؛ ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۱۲، ص ۱۴۲؛ زبیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۱۶، ص ۱۶۰). وقتی گفته می‌شود: «حَكَمَ عَلَيْهِ بِالْأَمْرِ» یا «حَكَمَ بَيْنَهُم» یعنی داوری کرد و مصدر آن «حکم» و «حکومة» است (زبیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۱۶، ص ۱۶۰). بنابراین کاربرد «حکومت»

گاه به معنای مصدری است و گاه به معنای اسمی؛ چه اینکه در عرف فارسی‌زبانان گفته می‌شود: «حکومت کردن» و «حکومت». آنچه از نظر اصطلاحی مربوط به این بحث و نیازمند تعریف است، دومی می‌باشد.

از سوی دیگر در عرف سیاسی و حقوقی «حکومت» به اعتبار قلمرو معنایی آن، همانند «دولت» چند کاربرد دارد، که براساس هریک از آنها تعریف متفاوتی خواهد داشت و چنان که پیشتر اشاره شد، از این نظر کاربرد دانش‌واژه «حکومت» در میان فارسی‌زبانان و عربی‌زبانان تفاوت دارد. کاربرد آن در منابع سیاسی حقوقی عربی‌زبانان از نظر گستره چهارگونه شمرده شده است: الف) گاه مقصود از واژه «حکومت» نظام یا شکل حکومت است. یعنی چگونگی رفتار حاکمیت عمومی در حکومت. ب) گاه کاربرد واژه برای اشاره به مجموعه اجزای حاکمیت است که اینک در قالب قوای سه‌گانه تقنینی و اجرایی و قضایی درآمده است. ج) گاه نیز تنها در خصوص قوه مجریه و هیئت دولت به کار می‌رود که معنایی رایج میان عرب‌زبانان است. د) گاه نیز در کشورهای که دارای نظام نمایندگی و مجلس است، در محدوده یک وزارت به کار می‌رود (ر.ک: بسیونی، ۱۹۸۴: ۱۸۱؛ متیت، ۱۹۸۲: ۲۳). برخی کاربرد حکومت در منابع حقوقی فارسی را نیز چندگونه شمرده‌اند که برخی مشترک با موارد بالاست (ر.ک: لنگرودی، ۱۳۷۲: ۲۴۹؛ آقابخشی، ۱۳۸۶: ۲۷۵). اما آنچه عمده است، معنای دستگاه فرمانروا در کشور است که در سیاست به کار می‌رود و «دولت» نیز در این معنا هم‌ردیف یا به جای آن به کار برده می‌شود. اما در علم سیاست و حقوق جدید، میان «حکومت» و «دولت» فرق گذاشته می‌شود. در نظام‌های قانونی جدید که در آنها «تفکیک قوا» و اصل حکومت قانون به رسمیت شناخته شده، چنان که اشاره شد، حکومت به معنای «قوه اجرایی» به کار می‌رود، یعنی مجموع دستگاه اداری، سیاسی، انتظامی و نظامی کشور که هیئت وزیران را تشکیل می‌دهد و در رأس آن در برخی نظام‌ها

نخست وزیر و در برخی دیگر رئیس جمهور قرار دارد (آشوری، ۱۳۷۰: ۱۴۱؛ نیز ر.ک: قاضی، ۱۳۹۰: ۱۰۱-۱۰۲؛ آقابخشی، ۱۳۸۶: ۲۳۹) و این معنای عمده دومی است که «حکومت» در عرف سیاسی و حقوقی ما دارد. تعریف‌های دیگری نیز از حکومت شده، از جمله به این اعتبار که گاه کاربرد آن درباره اشخاص حکومت است و گاه مناصب و مسئولیت‌ها (از جمله ر.ک: وینسنت، ۱۳۷۶: ۵۵). اما در این مقاله مقصود، همان معنای کلی هیئت حاکمه است که سه قوه را در بر می‌گیرد و دولت نیز در معنای عام خود مترادف با آن به کار می‌رود. اما اینکه آیا میان «دولت» و «حکومت» فرق هست یا نه، پرسشی بیرون از بحث ما می‌باشد و دیگران به آن پرداخته‌اند (از جمله ر.ک: همان: ۵۸-۵۷؛ آشوری، ۱۳۷۰: ۱۴۱؛ آقابخشی، ۱۳۸۶: ۲۷۵ و ۶۵۲؛ و از همه مشروح‌تر: عالم، ۱۳۷۳: ۱۴۶-۱۴۸).

۶. پذیرش شخصیت حقوقی دولت در حقوق

امروزه دولت، از منظر «حقوقی» به ویژه در دو مفهوم «دولت - کشور» و «حکومت»، یک شخصیت شناخته شده حقوقی به شمار می‌رود و مسئولان کشورها و دولت‌ها در چارچوب هر رژیم سیاسی که عهده دار مقام و مسئولیت باشند، به عنوان نماینده دولت یا بخش مربوطه در آن به شمار می‌آیند و آنچه نقش اصلی و ذاتی را در جای جای تنظیم تعهدات و روابط بین المللی کشورها، سازمان‌ها و نهادهای مختلف سیاسی و قضایی و فرهنگی و خدماتی بین المللی بر عهده دارد، نهادهای حقوقی کشور، دولت، حکومت و دستگاه‌ها و نهادهای وابسته آن است و آمدوشد اشخاص، مبنایی برای نادیده گرفتن تعهدات و مسئولیت‌های موجود نیست. در امور داخلی کشورها و دولت‌ها نیز این واقعیت آشکار است که مسئولان و کارگزاران و دست‌اندرکاران دولت و حکومت در هر منصب و موقعیت که باشند، در قلمرو اختیارات و مسئولیت خود در واقع نماینده نهاد حقوقی دولت و حکومت به شمار می‌روند و شخصیت حقیقی و خصوصی آنان امری متمایز از جایگاه

شغلی و مسئولیت حکومتی آنان می‌باشد و تردیدی نیست که نهاد دولت در نگاه عرف خاص و عام، یک شخص حقوقی به شمار می‌رود. حتی شواهد تاریخی نشان می‌دهد شخصیت دولت یا حکومت در دوره جاهلی نیز امری پذیرفته شده بوده است؛ چنان که وجود دولت شهرهای دارای قانون اساسی در یونان باستان (نک: عزیزی، ۱۳۲۹: ۵۴/۱ و نیز: کلوسکو که رقم آن را ۱۵۸ دانسته است، ۱۳۸۹: ۲۱۶/۱)، نشان می‌دهد دولت به عنوان یک نهاد حقوقی و اعتباری پذیرفته شده بود. بلکه می‌توان گفت اساساً توزیع قدرت بر پایه پیش فرض‌های موجود مانند قانون یا عرف و رویه، با فرض نهاد اعتباری اما موجود دولت یا حکومت صورت می‌گرفته است. اگر برخی مسائل شخصیت دولت مانند مالکیت آن در میان برخی حقوق دانان محل گفت‌وگو و نزاع باشد، گمان نمی‌رود دست کم امروزه اصل این واقعیت برای کسی از حقوق دانان قابل انکار باشد. چه اینکه در نگاه حقوقی به دولت یا نظام جمهوری اسلامی ایران نیز به ویژه از منظر قانون اساسی، پیش از آنکه به قلمرو اختیارات ولی فقیه یا حتی خاستگاه مشروعیت نظام نگریسته شود، یک نهاد حقوقی واقعی و مستقل در نظر گرفته می‌شود. به هر حال اینکه از نگاه حقوقی نیاز به پیگیری این موضوع نیست و به همین هم آوایی آشکار در پذیرش شخصیت حقوقی دولت بسنده می‌شود.

۷. ادله عام و خاص شخصیت حقوقی دولت

در نگاه ما از منظر فقهی و شرعی ادله‌ای که در اثبات شخصیت حقوقی از جمله برای نهادها، شرکت‌ها و موسسات حقوقی که هستی آنها بر پایه اعتبار و جعل عقلایی و عرفی است، رسا و بس می‌باشد و به شاهد گرفتن موارد خاص که به صورت روشن در فقه آمده، نیازی نیست؛ زیرا نهاد دولت نیز برخلاف دیدگاهی که اصل اهلیت و شخصیت آن را نفی می‌کند (نک: خویی، ۱۴۱۲ق: ۱۹۹؛ تبریزی، ۱۴۲۷ق: ج ۶، ص ۴۳۷-۴۴۵؛ سیستمی، ۱۴۲۲ق: ۵۴۵-۵۴۶)، یا در قلمرو آن تردید و پرسش دارد (نک: حائری، ۱۴۲۳ق: ج ۱،

ص ۹۴-۹۵)، یکی از مصادیق روشن شخصیت حقوقی است و مشمول ادله کلی آن می‌باشد. باین حال در کنار ادله‌ای که نگارنده جای دیگر در اثبات اصل شخصیت حقوقی در فقه به دست داده (نک: مرتضوی، ۱۳۹۳: ۴-۳۰)، می‌توان بر امکان شخصیت حقوقی دولت و حکومت به صورت خاص، دلیل فقهی آورد تا از یک سو تأکیدی بر مفاد ادله یادشده درباره اصل شخصیت حقوقی باشد و از سوی دیگر با فرض نارسا بودن آن ادله در اثبات اعتبار و اهلیت همه مصادیق اشخاص حقوقی، نهاد دولت به عنوان یک شخص حقوقی قابل معرفی باشد. چنان که از نگاه فقهی، دولت به عنوان پدیده‌ای جدید نیز قابل بررسی است تا اگر به فرض نتوان بر شخصیت حقوقی دولت در معنای گذشته آن دلیل کافی آورد، بتوان جایگاه فقهی آن به عنوان یکی از «مسائل مستحدثه» را نشان داد.

در بررسی ادله فقهی شخصیت حقوقی دولت باید توجه کرد که قلمرو مدعا این نیست که حکومت همواره بر پایه نهادی حقوقی و اعتباری شکل می‌گیرد که قهراً باید برای آن شخصیت فرض کرد، بلکه در پی این پرسش هستیم که آیا از نگاه فقهی می‌توان برای دولت یا حکومت، بدون موضوعیت داشتن افراد حقیقی نیز شخصیت و اهلیت مستقل حقوقی قائل شد و همین عنوان، موضوع یا متعلق احکام و آثار حقوقی مانند حاکمیت، مالکیت، ضمان و ذمه باشد یا همواره آنچه اصالت دارد و در حقیقت موضوع یا متعلق احکام و آثار است، شخص یا اشخاص حقیقی‌اند که به اصالت یا به نیابت یا انتخاب، عهده‌دار حکومت می‌باشند و با وجود آنان چیزی به نام نهاد دولت که دارای شخصیت و اهلیت باشد، شکل می‌گیرد؟

از این رو عناوینی مانند دولت و حکومت یا دستگاه‌های آن، عناوینی صرفاً انتزاعی و بدون اعتبار بیرونی است. به عبارت دیگر، قلمرو مدعا اینک این نیست که شخص یا اشخاص حقیقی نمی‌توانند نقش نهاد اعتباری دولت و حکومت را داشته باشند؛ امری که در

جای خود قابل بررسی است، بلکه سخن این است که آیا می‌توان به نهاد دولت و حکومت، شخصیت و اهلیت داد و آن را جایگزین شخص یا اشخاص حاکم شمرد؛ همان گونه که امروزه در مؤسسات و شرکت‌های حقوقی یا در فقه شاهد عناوینی اعتباری مانند زکات می‌باشیم؟ آیا آن گونه که در نگاه رایج در فقه گفته می‌شود یا این گونه گمان می‌رود، آنچه همواره در حکومت اسلامی موضوع و متعلق یا مبنای عناوین حقوقی یادشده است، شخص حاکم یا اشخاص حاکم از حیث شخصیت حقوقی و اعتباری آنان است و دستگاه‌ها و ادارات و سازمان‌های دولتی در معنای عام آن فقط در سایه اعتبار و خواست شخص حاکم اهلیت و شخصیت پیدا می‌کند؟ اگر به عنوان مثال، از مالکیت یک اداره و سازمان دولتی سخن گفته می‌شود، آیا در واقع سخن از مالکیت شخص حاکم به عنوان حاکم سخن گفته شده است؟

از سوی دیگر، اگر در گذشته نیز نقش اصلی یا همه نقش حاکمیت در حکومت‌ها به شخصیت حقوقی حاکم به عنوان یک شخص واقعی و حقیقی و نه نهادی اعتباری برمی‌گشته است، امروزه که دولت‌ها در محدوده سرزمینی مشخصی به نام نهاد تعریف شده «کشور» و با مردمانی مشخص با عنوان تعریف شده «ملت» و در چارچوب قوانین اساسی و عادی حاکم عمل می‌کنند و اشخاص حکومت در هر رده‌ای که باشند، نماینده دولت به شمار می‌روند، و نیز با تحولات گسترده‌ای که در خاستگاه و هویت دولت‌ها و قلمرو مسئولیت و دخالت آنها پدید آمده و محدوده حکمرانی یک یا چند فرد بیرون آمده، آیا می‌توان به دولت اصالت و اهلیت مستقل داد و شخص یا اشخاص حاکم فقط به نیابت و نمایندگی از آن عمل کنند؟ چنان که می‌دانیم از نگاه فقهی و حقوقی، این پرسشی مهم و پردامنه است و آثار آن بسی گسترده است.

در اثبات شخصیت و اهلیت حقوقی دولت به صورت خاص و افزون بر ادله عمومی

موضوع، به چند دلیل می‌توان استناد کرد:

۷.۱. ارتکاز و بنای عقلا و همراهی شارع

بی‌شک از گذشته دور، دولت و حکومت به‌عنوان یک نهاد اعتباری، یکی از ارتکازهای عقلایی بوده است. آنان بشر را در کنار نیاز به فرد یا افرادی حقیقی که زمامدار و متولی امور جامعه باشند، نیازمند اعتبار جایگاه و نقشی اعتباری دیده‌اند که بسان شخصی حقیقی، اهلیت انتقال بخشی از شئون حاکمیت به آن را دارا باشد. و فرقی نمی‌کند که عقلا با توجه به اقتضاهای طبیعی زندگی اجتماعی بشر، نخست جوامع را نیازمند اشخاصی دیده‌اند که عهده‌دار حکومت شوند و سپس نهاد یادشده در ارتکاز آنان پدید آمده است یا نخست به ضرورت اعتبار چنین جایگاه و نهادی پی برده و پس از تعریف و ترسیم آن در ارتکاز خود، در پی فرد یا افرادی رفته‌اند که عهده‌دار شئون آن شوند. هر چه بوده اما تاریخ نشان می‌دهد بشر در کنار برخی نهادها و جایگاه‌های حقوقی دیگر که برای خود تعریف کرده و پدید آورده، نهادی را برای اداره جامعه خود تعریف کرده و برای آن شئونی قرار داده و به همان امر و شئون اعتباری آن پایبند شده است. ظهور و تمثیل این جایگاه و شئون را اگر هم با وجود شخص حقیقی زمامدار، متحد دیده اما این باعث نشده که واقعیت اعتباری آن از میان برود. این است که به‌عنوان مثال مرگ یا کنار رفتن اشخاص حقیقی حکومت، نوعاً مایه زوال خودبه‌خود تعهدات و قرارهای موجود نمی‌شده است. تفکیک میان اموال شخصی و اموال حکومتی در مطلقه‌ترین حکومت‌ها و دست‌کم از این منظر که نوع دوم مانند سایر اموال میان ورثه قسمت نمی‌شده، شاهد فرض جایگاهی ثابت و دارای شئونی ویژه است که با مرگ یا کنار رفتن فرد، آن جایگاه از میان نمی‌رود.

پیداست آنچه در این ارتکاز تعیین‌کننده است، گستره اختیارات و عرض و طول دستگاه‌های موجود برای اعمال حاکمیت فرد نیست، بلکه نقطه محوری در آن همان فرض

و اعتبار شخصیتی منحاز و متمایز است که دارای شئون و اختیارات و وظایفی خاص است و گاه در قالب یک شخص پدید می‌آید و گاه در هیئت چند نفر؛ گاه با اختیارات مطلق و گاه در چارچوبی از پیش تعریف شده. خاستگاه نهاد دولت یا حکومت به عنوان یک «شخصیت دارای شئون اعتباری»، همین تمایز است. اگر به عنوان مثال از حاکم جدید توقع می‌رفت که به تعهدات حاکم پیشین پای بند باشد، از منظر تحلیلی، برخاسته از این نگاه بود که عقد قرار با حاکم قبل، درواقع عقد قرار با نهاد حکومت موجود بوده و حاکم به مثابه نماینده آن به شمار می‌رفته و وجودی تبعی و ظلّی داشته است. این واقعیت اختصاص به حکومت‌ها نداشته و در نظام‌های قبیله‌ای نیز جاری بوده و شئون و تعهدات رؤسان قبایل همین گونه بوده است.

حال پرسش این است که آیا شارع حکیم اعتنا به این ارتکاز و بنای عقلایی که بر پایه یک نیاز روشن پدید آمده نکرده و آن را کنار زده است؟

به نظر می‌رسد نه تنها شارع از این ارتکاز و بنای عقلایی باز نداشته، بلکه شواهد نشان می‌دهد که با آن همراهی کرده است. افزون بر آنچه در ادامه درباره نهاد امامت و چگونگی مالکیت امام و دولت و عنوان بیت‌المال خواهیم آورد، کاربرد فراوان واژه «دولت» در متون روایی دوره تشریع، چنان که در بخش واژه‌شناسی اشاره کردیم، به خوبی نشان می‌دهد دولت و حکومت به عنوان یک نهاد و واقعیت اعتباری در ادبیات دینی و اسلامی آن دوره امری شناخته شده و بلکه رایج بوده است. کاربرد این واژه را در موارد یادشده اگر هم در برخی موارد بتوان بر اصل معنای لغوی آن حمل کرد، اما موارد چندی وجود دارد که با اطمینان باید گفت در معنای اصطلاحی به کار رفته یا ظهور قوی در آن دارد.

برای نمونه وقتی امیرالمؤمنین (ع) «ماندگاری دولت» را در گرو ادای حقوق متقابل حاکم و مردم می‌شمارد (سید رضی، ۱۴۱۴ق: ۲۵۱)، یا از مالک اشتر می‌خواهد کسانی را

که در شمار همکاران زمامداران بدکردار قبلی بوده‌اند، در «دولت» خود، شرکت ندهد (مغربی، ۱۳۸۵: ج ۱، ص ۳۵۵)، یا امام رضا (ع) ستم سلطان را مایه سستی و سبکی «دولت» می‌شمارد (طوسی، ۱۴۱۴: ۷۹)، یا امام باقر (ع) درخواست «دولتی کریمه» را که مایه عزت اسلام و مسلمین باشد، در آموزش خطابه جمعه ذکر می‌کند (کلینی، ۱۴۰۷: ج ۳، ص ۴۲۴؛ نیز ر.ک: طوسی، ۱۴۰۷: ج ۳، ص ۱۱)، پیداست همه ناظر به نهاد حکومت و دولت است. چنان که وقتی امام باقر (ع)، انتظار قائم (عج) را در شمار اوصاف دینی می‌شمارد و شرح می‌دهد که ما اهل بیت نیز «دولتی» خواهیم داشت که خداوند وقتی بخواهد آن را می‌آورد (همان: ج ۲، ص ۲۲) یا «دولت اهل بیت» را «آخرین دولت» می‌شمارد (طوسی، ۱۴۱۱: ۴۷۲) یا پدیداری اختلاف در «دولت بنی عباس» را در شمار نشانه‌های ظهور می‌آورد (فیض کاشانی، ۱۴۰۶: ج ۲، ص ۴۴۶)، احتمال اینکه معنای لغوی دولت اراده شده، بسی دور از ذهن و بلکه غیرواقعی است. نیز وقتی امام صادق (ع) به ماموری که در پی نزدیک ساختن خاندان پیامبر (ص) به بنی عباس از راه کمک مالی بود، خاطرنشان کرد که روزگار دشوار «دولت بنی مروان» و فقر و نیازمندی خاندان پیامبر (ص) تازه سپری شده و از او خواست آنان را فریب ندهد (همان: ج ۱، ص ۴۷۵) یا زمانی که حضرت در قالب یک بیت شعر اشاره می‌کند هر گروهی از مردم دولتی دارند که منتظر آن هستند و «دولت ما» در آخرالزمان آشکار می‌شود (صدوق، ۱۳۶۲: ۴۸۹) یا به جایگاه شیعه در «دولت قائم (ع)» اشاره می‌کند (مجلسی، ۱۴۰۳: ج ۵۲، ص ۳۷۲)، همه ناظر به همان معنای اصطلاحی دولت و حکومت است.

از سوی دیگر مأمون عباسی نیز که در حکم ولایت عهدی به امام رضا (ع) به تکمیل دولت خود با این کار اشاره می‌کند (همان: ج ۴۹، ص ۱۵۹) یا در تاکید بر حضور امام رضا (ع) در نماز عید، دستاورد آن را در تحکیم حکومت خود خاطرنشان می‌کند؛ حکومتی که

آن را «دولت مبارک» می‌نامد (همان: ج ۸۷، ص ۳۶۰)، همین معنا را در نظر دارد. چنان‌که پیشتر به کاربرد آن در سخنرانی ابوالعباس سفاح و برادرش منصور عباسی اشاره کردیم. موارد دیگری نیز در منابع روایی هست که می‌توان گفت ظهور در همین معنا دارد. در این کاربردها افزون بر سیاق و شواهد موجود، واژه «فی» در ترکیب «فی دولة» نیز بر اینکه مقصود از دولت، معنای اصطلاحی آن است، یک قرینه به شمار می‌رود (ازجمله ر.ک: کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۱، ص ۳۳۳ و ج ۲، ص ۳۷۲ و ص ۴۴۷ و ج ۸، ص ۱۵۹ و ص ۳۰۲؛ صدوق، ۱۳۸۶: ج ۲، ص ۴۶۷؛ طوسی، ۱۴۱۴ق: ۳۰۰؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق: ج ۱۱، ص ۲۸۹ و ج ۳۶، ص ۱۲۵ و ج ۴۵، ص ۳۴۱ و ج ۶۷، ص ۲۲۵).

این موارد که مشابه آن را در منابع تاریخی نیز می‌توان دید، به روشنی نشان می‌دهد در آن دوره نیز به‌رغم اینکه حکومت‌ها به‌صورت فردی و به دور از پیچیدگی‌های امروزی اداره می‌شد، نهاد دولت و حکومت، نه تنها به‌عنوان یک مفهوم حقوقی و اعتباری امری شناخته‌شده به شمار می‌رفت؛ بلکه در سطح واقعیت بیرونی و مصداقی آن نیز جدای از اشخاص، امری موجود و موضوع برای آثار و احکام قرار می‌گرفت؛ واقعیتی که بر پایه اعتبار عقلاء شکل گرفته بود و در شمار مرتکزات آنان به شمار می‌رفت و کاربردهای یادشده به روشنی امضای شارع و همراهی با آن را نشان می‌دهد.

۲.۲. فرض نهاد امامت و ولایت

دلیل دیگر بر اصل پذیرش شخصیت دولت و حکومت، شواهدی است که نشان می‌دهد جایگاه امامت و ولایت به‌عنوان یک نهاد اعتباری و حقوقی در منابع روایی و فقهی ما اجمالاً پذیرفته شده و موضوع برای برخی احکام و آثار قرار گرفته است. امامت و ولایت و خلافت و واژگانی مانند آن، گرچه در متون دینی ما به فراوانی به کار رفته، صرف کاربرد این مفاهیم وقتی ناظر به معنایی فعلی و مصدری یا اسم مصدری آن باشد، شواهدی بر فرض

نهادی اعتباری نیست. به عنوان نمونه وقتی امام صادق (ع) مدعی ناشایسته امامت را کافر می‌شمارد (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۱، ص ۳۷۲)، امامت را عهدی الهی برای اشخاصی معین می‌داند (همان، ۲۷۷) و نه جایگاه و نهاد امامت؛ چنان که مقصود حضرت فاطمه (ع) نیز که امامت را مانع دودستگی شمرده (صدوق، ۱۴۱۳ق: ج ۳، ص ۵۶۸)، به قرینه سیاق جملات ایشان همین معناست. در مواردی نیز هر دو احتمال می‌رود، مانند این تعبیر امام هادی (ع) در معرفی امام عسکری (ع) به امامت که «الیه یتنهی غری الامامة و احکامها؛ شاخه‌های امامت و احکام آن به او ختم می‌شود» (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۱، ص ۳۲۸). اما نام بردن از امامت به عنوان یک مقام و منصب در سخن امام باقر (ع) ظهور در نهاد بودن آن دارد (حر عاملی، ۱۴۰۹ق: ج ۲۸، ص ۳۵۰). نیز محقق حلی «منصب امامت» را برتر از این می‌داند که دچار سهو در نماز شود (محقق حلی، ۱۴۱۸ق: ج ۱، ص ۴۵) یا علامه حلی به همین دلیل روایتی را که ناسازگار با «منصب امامت» دیده نمی‌پذیرد (علامه حلی، ۱۴۰۱ق: ۴۸)، به جایگاه و نهاد امامت به عنوان یک موضوع دارنده احکام توجه دارند؛ کاربردی که بارها در این موضوع و غیر آن، در سخن فقهای دیگر تکرار شده است (از جمله ر.ک: کرکی، ۱۴۰۹ق: ج ۱، ص ۲۷۰؛ عاملی، ۱۴۱۴ق: ۲۳۰؛ خواجه‌بوی، ۱۴۱۸ق: ۱۱۸؛ همو، ۱۴۱۱ق: ج ۱، ص ۵۳۶؛ عاملی، ۱۴۱۹ق: ج ۱۳، ص ۹۲؛ قطیفی، ۱۴۲۲ق: ج ۳، ص ۲۵۰؛ نجفی، ۱۴۰۴ق: ج ۲۱، ص ۳۱۲؛ تبریزی، ۱۴۲۷ق: ج ۵، ص ۳۲۲) و گسترش سخن درباره آن را چنان که خواهید دید، می‌توان در نگاه برخی از فقهای معاصر در چگونگی مالکیت امام دید. در منابع کلامی نیز که برخی اوصاف و شروط برای امام شمرده شده (ر.ک: مفید، ۱۳۷۲: ۳۸-۴۰؛ علامه حلی، ۱۳۷۵: ۴۹۲-۴۹۵) با این توجه است که جایگاه و نهاد امامت به عنوان یک جایگاه اعتباری، صرف نظر از اینکه چه کسی عهده‌دار آن شود، دارای اوصاف، شروط و شئونی است. همه اینها در مجموع و به روشنی نشان می‌دهد شارع حکیم همانند

عقلا، جدای از افراد حقیقی که عهده‌دار امامت و ولایت می‌شوند، جایگاه و نهادی اعتباری را معرفی کرده و آن را موضوع بخشی از احکام خود قرار داده است. دلیل پیش نیز خود شاهی مستقل بر این سخن بود.

۲.۳. چگونگی ملکیت امام و حاکم در خمس و انفال

یکی از مسائلی که می‌تواند بر یک مبنا پذیرش امامت به عنوان یک عنوان و نهاد اعتباری را نشان دهد، چگونگی مالکیت امام و حاکم، نسبت به اموالی مانند انفال و خمس و دست کم نیمی از آن به عنوان سهم امام است. در میان فقهای پیشین کسی را سراغ نداریم که به روشنی گفته باشد چنین اموالی ملک منصب امامت یا در اختیار آن است و نه شخص امام (ع)، اما این نگاه در میان فقهای معاصر مورد توجه قرار گرفته و برخی آن را پذیرفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم امام خمینی نخستین فقیهی است که در میان معاصران بر این امر تصریح و استدلال و تاکید کرده است. البته پرسش‌هایی که درباره قلمرو و چگونگی مالکیت پیامبر (ص) و امام (ع) وجود داشته و به ویژه گزارشی که جناب کلینی از بروز اختلاف شدید در این باره میان هشام بن حکم و محمد بن ابی عمیر و در نتیجه کناره‌گیری ابن ابی عمیر از هشام آورده، به خوبی نشان می‌دهد اصل این بحث میان اصحاب امامان (ع) نیز مطرح بوده و نگاه یکسانی به آن وجود نداشته است (ر.ک: کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۱، ۴۰۷-۴۱۰).

در اینجا نیازی به بررسی تفصیلی نگاه قابل دفاع کسانی مانند امام خمینی و استدلال بر آن نیست و می‌توان به آنچه ایشان و برخی دیگر آورده‌اند بسنده کرد (ر.ک: خمینی، ۱۴۲۱ق: ج ۲، ص ۶۶۴-۶۵۵؛ منتظری، بی تا: ۱۱-۱۵ و ۲۶۲-۲۶۴ و ۴۶۴؛ همو، ۱۴۰۹ق: ج ۴، ص ۲۲-۲۴؛ شاهرودی، ۱۴۲۵ق: ج ۲، ص ۴۳۹-۴۴۱) و فقط به دلالت روایت معروف و معتبر حسن بن راشد اشاره می‌کنیم که جناب کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی هر سه روایت

کرده‌اند. این روایت نه تنها شاهد روشن بر فرق میان اموال شخصی امام و حاکم و این دست اموال است، بلکه نشان می‌دهد آنچه در اصل، در ملکیت موضوعیت دارد، عنوان «امامت» می‌باشد و این عنوان فقط واسطه در ثبوت ملکیت نیست. امامت شبیه سایر اسباب ملکیت مانند اجاره و ارث و بخشش نیست که فقط علت ثبوت ملکیت باشند و این اموال پس از ثبوت ملکیت مانند سایر اموال شخصی شخص امام و حاکم باشند و تمام موضوع خود شخص مالک باشد. به عبارت مصطلح، حیث دخالت امامت در حصول ملکیت «حیث تعلیلی» نیست که تمام موضوع خود شخص امام باشد و منصب فقط واسطه در ثبوت به شمار رود، بلکه دخالت آن از نوع دخالت و «حیث تقییدی» است و تمام موضوع به آن برمی‌گردد. علاوه بر اینکه برخی اصولیان تأکید دارند همواره حیثیت‌های تعلیلی نیز حتی در غیر احکام عقلی، درواقع به حیثیت‌های تقییدی برمی‌گردد (از جمله ر.ک: خمینی، ۱۴۱۴ق: ج ۱، ص ۳۹۱-۳۹۲؛ همو، ۱۳۸۱: ج ۱، ص ۳۶۸). نیز وقتی گفته می‌شود خمس و انفال مال امام است، ظاهر عرفی و عقلایی آن، چنان که برخی خاطرنشان کرده‌اند، این است که آنچه ملاک اصلی است، همان منصب امامت است.

روایت یادشده این است که ابوعلی حسن بن راشد که در شمار وکلای امامان (ع) بود، به امام هادی (ع) گفت: فدایت شوم؛ (گاه) مالی پیش ما آورده و گفته می‌شود این مال ابوجعفر (امام جواد) است که پیش ما بوده است؛ چه کار کنیم؟ فرمود: «ما کان لابی جعفر بسبب الامامة فهو لی و ما کان غیر ذلک فهو میراث علی کتاب الله و سنة نبیه؛ آنچه برای ابوجعفر به سبب امامت بود، برای من است و آنچه جز این باشد، میراث است که برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش قسمت می‌شود» (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۷، ص ۵۹؛ صدوق، ۱۴۱۳ق: ج ۲، ص ۴۳؛ طوسی، ۱۴۰۷ق: ج ۹، ص ۲۳۴).

اگر سببیت امامت در حد علت محدثه ملکیت این اموال و صرف واسطه‌گری در ثبوت

آن باشد، با سایر علل تملیک فرقی نخواهد داشت و این اموال نیز قابل ارث‌بری خواهد بود. حتی اگر گفته‌فقهایی مانند جناب محقق حلی و جناب صاحب‌جواهر نجفی نیز پذیرفته شود که سهم امام پس از قبض ملک شخصی امام (ع) می‌گردد و در شمار اموال قابل ارث خواهد بود (از جمله ر.ک: نجفی، ۱۴۰۴ق: ج ۱۶، ص ۸۸-۸۷)، اما پیداست موضوع این روایت این دست اموال نیست. البته ظاهر اطلاق سخن این فقها نیز قابل پذیرش نیست و التزام به آن معقول به نظر نمی‌رسد.

برخی که از یک سو بر مالکیت شخصی امام (ع) تأکید دارند و از سوی دیگر به لازمه ارث بردن آن توانسته‌اند ملتزم شوند، راهکار را در تخصیص و تقیید عمومات و اطلاقات ادله ارث یا امکان انصراف آن از چنین اموالی دیده‌اند! (مؤمن، ۱۴۲۵ق: ج ۲، ص ۷ و ۱۶) جناب آقاضیا عراقی در خصوص زمین‌هایی که در جنگ به دست می‌آید و بخش آباد آن برای عموم مسلمانان و موات آن برای امام است، راه‌حل را در رتبه‌رتبه ساختن مالکیت دیده است (عراقی، ۱۴۱۴ق: ج ۴، ص ۴۳۱-۴۳۵). به هر حال چنان‌که پیداست، بیرون بردن ملکیت این دست اموال از قلمرو مالکیت شخص امام (ع) و اعتبار آن برای منصب امامت و حکومت، از جمله به‌عنوان اولویت تصرف که ظاهر سخن امام خمینی نشان می‌دهد، اذعان به شخصیت اعتباری و حقوقی این جایگاه و اهلیت آن برای مالکیت خواهد بود.

۷.۴. مالکیت دولت

استدلال به اهلیت دولت برای مالکیت را می‌توان در دلیل پیش آورد و چه بسا امری تکراری به نظر آید اما از آنجا که ملازمه‌ای ثابت میان پذیرش مالکیت دولت و پذیرش تعلق خمس و انفال به منصب امامت وجود ندارد و ممکن است کسی به رغم پذیرش اهلیت دولت، این اموال را متعلق به شخصیت حقیقی امام (ع) بداند، آن را جداگانه می‌آوریم.

درباره اصل اهلیت حقوقی و مالکیت دولت هر چند میان فقهاء و حتی حقوق‌دانان غربی

(از جمله ر.ک: سنه‌وری، بی تا: ج ۸، ص ۱۲۸-۱۳۲) نگاه یکسانی وجود ندارد، اما از نگاه ما فارغ از فرق گذاری میان دولت‌های مشروع و نامشروع و نیز فرق گذاری میان مالکیت حقیقی و تنزیلی در خصوص دولت‌های نامشروع (در این باره از جمله ر.ک: بحرانی، ۱۳۸۱: ۲۳)، و فارغ از احتمالاتی که درباره عنوانی که در دولت در واقع مالک است و ممکن است عنوان دولت اشاره به آن باشد (ر.ک: بشیر نجفی، ۱۴۲۷ق: ۸۷-۸۹)، امری عقلایی و سازگار با چارچوب‌های فقهی است. اگر به وضع اجتماعی کنونی و میزان نفوذ و دخالت دولت‌ها در جامعه و زندگی روزمره مردم توجه شود، اذعان خواهیم کرد که نفی چنین اهلیتی برای دولت‌ها، جوامع را دچار چه مشکلاتی خواهد کرد و بلکه مایه اختلال نظام اجتماعی خواهد شد. بیشتر فقهای معاصر نیز مالکیت دولت را پذیرفته‌اند و امام خمینی نیز از گذشته همین نظر را داشته است (خمینی، ۱۳۷۸: ج ۲، ص ۷۰). در خصوص ارز حاصل از فروش نفت که مواجه با شبهه شده بود و در پرسش رئیس کل بانک مرکزی آمده، به صراحت دولت اسلامی را مالک آن شمرده است (همان: ج ۱۷، ص ۷۱) و می‌دانیم نفت موضوعیت ندارد و پرسش درباره آن، چنان که از پرسش بر می‌آید، ظاهراً به دلیل شبهه در قابلیت و فاعلیت دولت در استخراج آن بوده است. در دوره گذشته نیز برخی فقهاء مانند آیت الله بروجردی موافق این نظر بوده‌اند (ر.ک: مطهری، ۱۳۸۵: ج ۲۰، ص ۳۳۶). آیت الله صانعی نیز مالکیت دولت را در «صاحب اختیاری» و «اجازه تصرف» داشتن و همانند مالکیت متولی وقف دیده است (صانعی، ۱۳۸۴: ج ۲، ص ۶۵۱)؛ مانند آنچه از استاد ایشان امام خمینی درباره مالکیت امام و حاکم نسبت به خمس و انفال پیشتر آوردیم. اما مباحثی که پیشتر از جمله درباره ماهیت اعتباری ملکیت و ذمه و قلمرو آن آوردیم و نیز مباحث استدلالی که دیگران در این باره مطرح ساخته‌اند (از جمله ر.ک: مطهری، ۱۳۸۵: ج ۲۰، ص ۳۳۶-۳۳۸؛ همو، ۱۳۸۱: ج ۲۱، ص ۲۱۶-۲۱۷؛ بشیر نجفی، ۱۴۲۷ق: ۸۶-۹۹؛ مکارم،

۱۴۲۶ق: ۴۹۷-۴۸۹؛ همو، ۱۴۲۲ق: ۳۴۶-۳۵۱)، ما را در محدوده این بحث از پیگیری بیشتر بی‌نیاز می‌کند. بررسی شخصیت و اهلیت مالکیت بیت‌المال در منابع حدیثی و فقهی ما نیز می‌تواند باب دیگری را به روی این بحث بگشاید، اما به نظر می‌رسد با توجه به آنچه در جای دیگر درباره اصل شخصیت حقوقی آورده‌ایم (ر.ک: مرتضوی، ۱۳۹۳: ۴-۳۰) و نیز آنچه اینجا آوردیم، شخصیت دولت و حکومت آوردیم، نیازی به گسترش بحث به این موضوع نیز نمی‌باشد.

۸. دولت، پدیده‌ای جدید

آنچه در اثبات اعتبار شرعی شخصیت حقوقی به صورت عام و آنچه تاکنون در اثبات شخصیت حقوقی دولت به صورت خاص آوردیم، به خوبی نشان می‌دهد که در مفهوم رایج آن در گذشته و حتی قبیله دارای شخصیت بوده و دست کم می‌توانسته چنین اعتباری داشته باشد. با این حال و به فرض که ادله و شواهد یادشده در اثبات اهلیت و جایگاه حقوقی و مسئولیت‌پذیری عموم دولت و حکومت کافی نباشد، از دو منظر «موضوع‌شناسی» و «حکم‌شناسی»، این پرسش قابل بررسی است که آیا دولت در معنای «حکومت»، موضوع و ماهیتی جدید نیست و به تعبیر رایج، در شمار «مسائل مستحدثه» قرار نمی‌گیرد؟ آیا آنچه اینک در سطح عرف خاص حقوقی و حتی عرف عام به عنوان حکومت و دولت به معنای زمامداری تعریف می‌شود، همان است که در گذشته وجود داشته است؟ آیا در این خصوص نمی‌توان گفت با توجه به تحولات گسترده و عمیقی که در خاستگاه شکل‌گیری، شیوه مدیریت و کارکردهای حکومت و زمامداری و گسترش قلمرو خدمات آنها رخ داده و حکومت‌ها از سطح ساختارهای بسیط و فردی گذشته به ساختارهای پیچیده و غیرفردی و نهادی کنونی با قلمرویی گسترده از مسئولیت‌ها و خدمات درآمده‌اند، واقعیتی تازه پدید آمده است؛ واقعیتی که حتی اگر در مفهوم کلی نیز با گذشته پیوند داشته باشد اما در

مصادق و در واقعیت بیرونی موضوعی متفاوت دارد؟ پیداست این موضوع، به‌ویژه اگر پدیده «دولت - کشور» نیز در کنار آن مورد توجه و ارزیابی فقهی قرار گیرد، به‌گونه جداگانه می‌تواند بررسی شود اما قرار گرفتن آن در ردیف سایر ادله از همین منظر است که به فرض قصور ادله دیگر در اثبات شخصیت حقوقی، دولت به‌عنوان پدیده جدید باید مورد توجه قرار گیرد.

از نگاه موضوع‌شناسانه تردیدی نیست که تحول دولت در گذر تاریخ و پیچیده شده آن و گسترش حاکمیت ساختارها و نهادها و گسترش قلمرو خدمات و دخالت دولت‌ها امری قابل انکار نیست و بارها مورد توجه و تأکید صاحب‌نظران قرار گرفته و نگارنده در اصل این پژوهش به تفصیل به تبیین آن پرداخته است. از این رو در جایگاه حکم‌شناسی نباید فقط بر پایه تصویری از دولت و حکومت که در گذشته وجود داشته عمل شود. اگر به تعبیر برخی صاحب‌نظران فقهی معاصر، مسئله شخصیت حقوقی یکی از مصادیق واضح «دخالت عنصر زمان و مکان در اجتهاد» است (سبحانی، ۱۴۱۶ق: ۱۵۴)، گزافه نیست که گفته شود حکومت و دولت نیز در مفهوم و دست‌کم در مصادق کنونی آن یکی از مصادیق این اصل می‌باشد. تأثیر نظریات تازه در باب دولت و حکومت و فلسفه سیاسی، در این تحولات، امری آشکار و انکارناپذیر است؛ اما بی‌شک بخش عمده‌ای از نظریات تازه برخاسته از همین تحولات بوده و هست. برای نمونه و مرتبط با این بحث، می‌توان به نظریه عدم مالکیت دولت، دست‌کم نسبت به اموال عمومی، و حتی نظریه عدم شخصیت اعتباری دولت اشاره کرد که پیش از قرن نوزده در فرانسه نظری رایج و حاکم بود؛ ولی به تدریج و در پی گسترش دامنه خدمات و دخالت دولت در شئون زندگی مردم و جامعه، جای خود را به نظریه مالکیت داد و جایگاه دولت از سطح مسئولیت اشراف و نگهداری به سطح مالکیت متحول گشت (ر.ک: سنه‌وری، بی‌تا: ج ۸، ۱۲۸-۱۳۱).

به هر حال آنچه در اینجا مورد توجه است و می‌تواند تحلیلی جداگانه در بررسی شخصیت دولت و اثبات آن به شمار رود، این مدعاست که دولت در مفهوم کنونی آن پدیده‌ای جدید است و لزوماً چنین نیست که مشمول همه احکامی باشد که دولت و حکومت در مفهوم یا مصداق گذشته خود داشته است و این خود باب تازه‌ای را در فقه حکومت و احکام و مسائل مرتبط به آن باز می‌کند.

به‌عنوان نمونه می‌توان به سخن جالب توجه استاد شهید مرتضی مطهری، در نیم قرن پیش، در این باره توجه کرد و آن را تأییدی بر مدعای یادشده گرفت. در ارزیابی و نقد این نگاه رایج که به استناد برخی روایات، گفته می‌شود بانوان نمی‌توانند ولایت و رهبری جامعه را بر عهده بگیرند و حتی در مناصبی پایین‌تر قرار گیرند، این فقیه روشن‌بین و زمان‌شناس، از جمله به همین واقعیت توجه داده است که اینک وضع حکومت‌ها با گذشته فرق می‌کند. ایشان مفاد روایت نبوی «لَنْ يُفْلَحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ» را که در منابع اهل سنت آمده و فقهای شیعه نیز در استدلال بر شرط مرد بودن قاضی، به آن استناد کرده‌اند و ما در جای دیگر نقل و نقد کرده‌ایم (مرتضوی، ۱۳۷۵: ج ۲، ص ۲۵۹-۲۶۱)، حتی با فرض امکان اعتماد به آن، قابل‌گسترش به حکومت‌های کنونی نمی‌داند و حداکثر مربوط به همان حکومت‌هایی می‌شمارد که در گذشته وجود داشته و بخواهند زمام یک حکومت را به دست یک زن بسپارند. ایشان در توضیح بیشتر می‌افزاید:

«چون ما قصد داریم این موضوع را عرض کنیم که وضع حکومت، امروز با حکومت‌های گذشته فرق دارد. شایستگی‌هایی که امروز لازم است با شایستگی‌هایی که در گذشته بود فرق دارد. در گذشته حکومت‌ها استبدادی بود؛ همین‌قدر که حکومت را به دست یک پادشاه می‌دادند، معنایش این بود که تمام مقدرات مردم در اختیار اوست. همه مردم مثل افرادی بودند که در یک کشتی نشسته باشند و تمام مقدرات آنها دست کشتیان

است؛ کشتی را از این طرف ببرد یا از آن طرف. دیگر، افرادی که در کشتی بودند از خودشان رأیی نداشتند. در این جور کارها بود که هرگونه مردی هم صلاحیت این گونه رهبری را نداشت. اگر مردی هم احیاناً صلاحیت می داشت، مردی است که باید خیلی نبوغ داشته باشد. این چیزی است که دنیای امروز نه برای مرد قائل است و نه برای زن. حالا عملاً اگر وجود دارد، من کار ندارم، ولی عملاً یک چنین حق حکومتی را کسی نه برای مرد قائل است، نه برای زن که تمام اختیارات یک کشور را از اول تا به آخر به قانون هم نسپارند، به اراده یک فرد بسپارند» (مطهری، ۱۳۹۱: ۸۱-۸۲).

آقای مطهری در ادامه نیز با اشاره به اینکه باید در این موضوع بیشتر فکر کرد و تاکنون کسی درباره آن بحث نکرده است، در تأیید گفته یکی از حاضران بحث که ماهیت حکومت با آنچه در گذشته وجود داشته فرق اساسی دارد، به این پرسش قابل مطالعه اشاره می کند که آیا مفهوم حکومت که در روایات ما نیز آمده، همان ولایت و سرپرستی است که لازمه آن اختیار مطلق است و «مولی علیه» باید تسلیم او باشد؛ مانند حق حکومتی که ما اینک برای امام معصوم (ع) قائل هستیم؟ ایشان در پاسخ می گوید:

«این حق حکومت با حکومت هایی که امروز می گویند فرق می کند؛ یعنی ما او را به عنوان یک سرپرست قبول می کنیم؛ سرپرست به همین مفهوم خاصش؛ یعنی کسی که اصلاً عقل او مافوق این عقل، و فکر او مافوق این فکر است؛ کسی که هر چه که او بکند، ما باید آن را مصلحت بدانیم؛ قیم به اصطلاح. اگر مفهوم [حکومت] این باشد آن وقت با مسائل روز خیلی فرق می کند. آنچه که امروز هست این نیست» (همان: ۹۳-۹۴).

اگر در گذشته این امکان وجود داشت که دایره مشروعیت، هرچند الهی حکومت به یک فرد حقیقی شایسته محدود شود و همه بارها و مسئولیت ها در قلمرو حکومت و دولت بر عهده وی قرار گیرد، امروزه وضع پیچیده و بسیار گسترش یافته دولت ها از یک سو و

تحولات فکری و فرهنگی جوامع از سوی دیگر، چاره‌ای جز توزیع قدرت در چارچوب ساختارهای تعریف‌شده، بر افراد و نهادهای حقیقی و حقوقی و اعتباری باقی نگذاشته است. این امر واقعیت و پدیده‌ای جدید است که حکم خود را می‌طلبد و برای مثال و با این فرض که در گذشته، شخص حاکم، مالک اموال دولتی بود و مرجع درآمد و هزینه حکومت به شمار می‌رفت، امروزه چنین نیست و دولت یا حکومت یا اجزای آن، بسته به مورد، شخص حقوقی به شمار می‌رود و آثار حقوقی خود را دارد. از این رو می‌توان فقط به پاسخ این پرسش پرداخت که دولت با توجه به ماهیت جدید خود، از جمله با توجه به این واقعیت که امروزه، همه جا، در نگاه عقلاء و عرف عام و خاص به عنوان یک شخص حقوقی کاملاً شناخته شده به شمار می‌رود و از این نظر هیچ تردیدی در آن نیست، از نگاه فقهی چه حکمی دارد؟ آیا می‌توان همانند برخی عناوین دیگر که در فقه به مثابه یک شخص به شمار رفته و آثار متناسب آن بر آن بار شده، دارای شخصیت حقوقی باشد؟

از نظر ما تردیدی نیست که دولت و حکومت در وضع جدید خود چنین جایگاهی دارد و حتی از این منظر از عناوینی مانند «جهت» و «زکات» و «بیت‌المال» در فقه وضع روشن‌تر و عقلایی‌تر دارد و نیاز اجتماعی به آن و بلکه ضرورت آن روشن‌تر و گسترده‌تر است و غیرقابل جایگزین می‌باشد.

چنان‌که دولت در مفهوم کشوری آن، اگر هم پدیده‌ای جدید نباشد، اما تردیدی نیست در عرف عام و خاص و از نگاه بیرونی، واقعیتی برخوردار از شخصیت حقوقی به شمار می‌رود و جایگاه آن از نگاه فقهی قابل بررسی است. اما این نکته به اشاره گفتنی است که به فرض اگر دولت در معنای کشور و محدوده مرزهای سیاسی کنونی نیز از نگاه فقهی قابل تعریف و قابل پذیرش نباشد و به فرض که نتوان مرزهای دولت اسلامی را تنها به بخشی از سرزمین‌های اسلامی محدود ساخت و قلمرو حقیقی دولت مشروع اسلامی را همه این

سرزمین‌ها دانست و بر پایه آن تعدد دولت‌های مشروع در عرض هم امری بی‌معنا تلقی شود، اما با توجه به اینکه خاستگاه شخصیت حقوقی و مفاهیم حقوقی‌ای مانند ذمه و اهلیت و مالکیت و مسئولیت، چیزی جز اعتبار عقلایی نیست، دولت در این معنا نیز بسته به نظر عرف و عقلا، به‌صورت کلی می‌تواند دارای شخصیت حقوقی باشد؛ درست مانند اینکه در دولت اسلامی، یک یا چند یا همه استان‌های از سوی دولت مرکزی دارای شخصیت حقوقی جداگانه شوند؛ همان‌گونه که اینک در طول شخصیت حقوقی دولت‌ها و در درون آنها دستگاه‌ها و نهادهای دولتی دارای شخصیت حقوقی مستقل همراه با آثار حقوقی خود وجود دارد.

منابع

۱. آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، تهران: مروارید، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
۲. آقابخشی، علی و مینو افشاری راد، فرهنگ علوم سیاسی، ویرایش ششم، تهران: چاپار، چاپ دوم، ۱۳۸۶.
۳. ابن اثیر، مبارک بن محمد، النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، تحقیق: صلاح بن محمد بن عویضه، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق.
۴. ابن فارس، احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقاییس اللغة، ۶ج، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۴۰۴ق.
۵. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ۱۵ج، بیروت: دار صادر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ق.
۶. امامی، سیدحسن، حقوق مدنی، تهران: اسلامیه، چاپ ششم، ۱۳۵۶.
۷. بحرانی، محمد سند، ملکیه الدوله، تقریر: احمد ماحوزی، قم: دار الغدیر، ۱۳۸۱.
۸. بسیونی، عبدالغنی عبدالله، النظم السیاسیه: اسس التنظيم السیاسی: الدولة - الحکومة - الحقوق و الحریات العامه، بیروت: الدار الجامعیه، ۱۹۸۴م.
۹. تبریزی، جواد بن علی، صراط النجاة، ۷ج، قم: دار الصدیقه الشهیده، ۱۴۲۷ق.
۱۰. جوهری، اسماعیل بن حمّاد، الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربیه؛ تحقیق: احمد عبدالغفور عطار، ۶ج، بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۳۹۹ق.
۱۱. حائری، حسینی، سید کاظم، فقه العقود، ۲ج، قم: مجمع اندیشه اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۲۳ق.
۱۲. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ۳۰ج، قم: مؤسسه آل البيت (ع)، ۱۴۰۹ق.
۱۳. حربی، خالد احمد، ملامح الفكر السیاسی فی الاسلام، قاهره: دار الوفاء لدنیا الطباعة و النشر، ۲۰۰۹م.

۱۴. حلی (علامه)، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، أجوبة المسائل المُنَهَّائیه، قم: چاپخانه خیام، ۱۴۰۱ق.
۱۵. _____، كشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تحقیق: حسن حسن زاده آملی، قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۷۵.
۱۶. حلی (محقق)، جعفر بن حسن، المختصر النافع فی فقه الإمامیه، ۲ج، قم: مؤسسة المطبوعات الدینیّه، چاپ ششم، ۱۴۱۸ق.
۱۷. _____، شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ۴ج، قم: مؤسسه اسماعیلیان، چاپ دوم، ۱۴۰۸ق.
۱۸. خمینی (امام)، سیدروح الله، البیع، ۵ج، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۴۲۱ق.
۱۹. _____، تهذیب الاصول، تقریر: جعفر سبحانی، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۱.
۲۰. _____، صحیفه امام، ۲۲ج، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸.
۲۱. _____، مناهج الوصول الى علم الاصول، ۲ج، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۴۱۴ق.
۲۲. خواجهوی مازندرانی، اسماعیل، جامع الشتات، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۸ق.
۲۳. _____، الرسائل الفقهیّه، ۲ج، قم: دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۱ق.
۲۴. خویی، سیدابوالقاسم، منیه السائل، گردآوری: موسی مفیدالدین عاصی، بیروت: دارالمجتبی، چاپ دوم، ۱۴۱۲ق.
۲۵. دهخدا، علی اکبر و دیگران، لغت نامه دهخدا، ۱۴ج + مقدمه، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۲۶. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ القرآن، لبنان - سوریه: دار العلم - الدار الشامیه، ۱۴۱۲ق.
۲۷. زبیدی واسطی، سیدمحمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، ۲۰ج، تحقیق: علی شیر، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۴ق.
۲۸. سبحانی، جعفر، نظام المضاربة فی الشریعة الاسلامیة الغراء، قم: مؤسسه امام صادق (ع)، ۱۴۱۶ق.
۲۹. سنهوری، عبدالرزاق احمد، الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۳۰. سیدرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: عزیزالله عطاردی، قم: مؤسسه نهج البلاغه، ۱۴۱۴ق.
۳۱. سیستانی، سیدعلی، المسائل المنتخبه، قم: دفتر حضرت آیت الله سیستانی، چاپ نهم، ۱۴۲۲ق.
۳۲. شاهرودی، سیدمحمود، کتاب الخمس، ۲ج، قم: مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (ع)، چاپ دوم، ۱۴۲۵ق.
۳۳. صاحب بن عباد، اسماعیل بن عباد، المحيط فی اللغة، ۱۰ج، بیروت: عالم الکتاب، ۱۴۱۴ق.
۳۴. صانعی، یوسف، استفتائات قضایی، ۲ج، تهران: میزان، ۱۳۸۴.
۳۵. صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الامالی، تهران: کتابخانه اسلامی، ۱۳۶۲.
۳۶. _____، علل الشرائع، ۲ج، قم: کتابفروشی داوری، ۱۳۸۶ق.
۳۷. _____، من لا یحضره الفقیه، ۴ج، قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
۳۸. ضمیری، عثمان جمعه، النظام السیاسی و الدستوری فی الاسلام، امارات متحده عربی: جامعة الشارقة، ۱۴۲۸ق.

۳۹. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك (تاریخ طبری)، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار التراث، دوم، ۱۳۸۷ق.
۴۰. طوسی، محمد بن حسن، الأمالی، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ق.
۴۱. _____، الغیبه، قم: مؤسسه معرف اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۴۲. _____، تهذیب الأحکام، ۱۰ج، تهران: دار الکتب الإسلامية، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
۴۳. عالم، عبدالرحیم، بنیادهای علم سیاست، تهران: نی، ۱۳۷۳.
۴۴. عاملی، محمد بن حسین، مشرق الشمسین و إکسیر السعادتین مع تعلیقات الخواجهائی، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.
۴۵. عاملی، سیدجواد بن محمد، مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلّامه، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۹ق.
۴۶. عثمان، حسین عثمان محمد، النظم السیاسیه و القانون الدستوری، قاهره: الدار الجامعیه، ۱۹۹۱م.
۴۷. عراقی (آقاضیاءالدين)، علی، شرح تبصرة المتعلمین، ۵ج، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۴ق.
۴۸. عزیزی، محسن، تاریخ عقاید سیاسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۹.
۴۹. علی بابایی، غلامرضا، فرهنگ علوم سیاسی، تهران: شرکت نشر و پخش، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
۵۰. عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، تهران: اشجع، ۱۳۸۹.
۵۱. فراهیدی، خلیل بن احمد، العین، ۸ج، قم: منشورات الهجرة، چاپ دوم، ۱۴۱۰ق.
۵۲. فرج اللهی، رضا، مسئولیت کیفری اشخاص حقوقی در حقوق فرانسه، تهران: میزان، ۱۳۸۸.
۵۳. فیض کاشانی، محمد محسن بن شاه مرتضی، الوافی، ۲۶ج، اصفهان: کتابخانه امام امیرالمؤمنین علی (ع)، ۱۴۰۶ق.

۵۴. فیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی، قم: منشورات دار الرضی، بی تا.
۵۵. قاضی (شریعت پناهی)، ابوالفضل، بایسته های حقوق اساسی، تهران: میزان، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۰.
۵۶. _____، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۵۷. قطیفی، آل طوق، احمد بن صالح، رسائل آل طوق القطیفی، ۴ج، بیروت: دار المصطفی لإحياء التراث، ۱۴۲۲ق.
۵۸. قمی، محمد مؤمن، الولاية الإلهية الإسلامية أو الحكومة الإسلامية، ۲ج، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۲۵ق.
۵۹. کاتوزیان، ناصر، مبانی حقوق عمومی، تهران: دادگستر، ۱۳۷۷.
۶۰. کرکی (محقق ثانی)، علی بن حسین، رسائل المحقق الکرکی، ۳ج، تحقیق: محمد حسون، قم: کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی (ج ۱ و ۲)، دفتر انتشارات اسلامی (ج ۳)، ۱۴۰۹ق.
۶۱. کلوسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی، ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: نی، ۱۳۸۹.
۶۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۸ج، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران: دار الکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
۶۳. لنگرودی، محمدجعفر، ترمینولوژی حقوق، تهران: گنج دانش، ۱۳۷۲.
۶۴. _____، مبسوط در ترمینولوژی حقوق، تهران: گنج دانش، دوم، ۱۳۸۱ش.
۶۵. مؤتمنی، منوچهر، تحولات حقوق خصوصی، زیر نظر: ناصر کاتوزیان، مقاله «شخصیت حقوقی»، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.

۶۶. متیت، ابوالیزید علی، النظم السياسيه و الحريات العامة: الدولة و مقوماته، اسکندریه: مؤسسه شباب الجامعة، ۱۹۸۲م.
۶۷. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الانوار، ۱۱۰ ج، بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق.
۶۸. مرتضوی، سیدضیا، «محقق اردبیلی و قضاوت زن»، مقالات کنگره محقق اردبیلی، ۲ ج، قم: کنگره بزرگداشت مقدس اردبیلی، ۱۳۷۵.
۶۹. ———، درآمدی بر نظریه شیخ انصاری درباره خمس، قم: کنگره جهانی بزرگداشت دوستمین سالگرد تولد شیخ انصاری، ۱۳۷۳.
۷۰. مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۴ ج، تهران: مرکز الکتاب للترجمة و النشر، ۱۴۰۲ق.
۷۱. مطهری، مرتضی، زن و مسائل قضایی و سیاسی، تهران: صدرا، ۱۳۹۱.
۷۲. ———، مجموعه آثار، ج ۲۰، تهران: صدرا، چاپ چهارم، ۱۳۸۵.
۷۳. ———، مجموعه آثار، ج ۲۱، تهران: صدرا، ۱۳۸۱.
۷۴. معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۶ ج، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴.
۷۵. مغربی (قاضی نعمان)، نعمان بن محمد، دعائم الإسلام، ۲ ج، قم: مؤسسه آل البیت (ع)، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق.
۷۶. مفید، محمد بن محمد بن نعمان، اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، تحقیق: ابراهیم انصاری زنجانی خوئینی، قم: دار المفید، چاپ دوم، ۱۳۷۲.
۷۷. مکارم شیرازی، ناصر، بحوث فقهیه هامه، قم: انتشارات مدرسه الإمام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۴۲۲ق.
۷۸. ———، انوار الفقاهه، کتاب التجاره، قم: انتشارات مدرسه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۴۲۶ق.
۷۹. منتظری، حسین علی، دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الإسلامیه، ۴ ج، قم: تفکر، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.

۸۰. _____، کتاب الخمس و الأنفال، قم: بی‌نا، بی‌تا.
۸۱. مهاجریان، عباس، شخصیت حقوقی، تهران: فردوسی، ۱۳۷۳.
۸۲. نجفی، بشیر حسین، بحوث فقهیه معاصره، نجف اشرف: دفتر حضرت آیت‌الله نجفی، ۱۴۲۷ق.
۸۳. نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، تحقیق: عباس قوچانی؛ ۴۳ج، بیروت: دار إحياء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق.
۸۴. وینسنت، اندرو، نظریه‌های دولت، ترجمه: حسین بشیریه، تهران: نی، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
۸۵. هندی، علی متقی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، تصحیح: صفوه سقا، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۱۳ق.
۸۶. هیوود، اندرو، کلیدواژه‌ها در سیاست و حقوق، ترجمه: اردشیر امیرارجمند و سیدباسم موالی‌زاده، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.